

بابالنگ دراز ممنوعه



ن.ج



TessaA



ممنوعه

مجموعه آثار

بابالنگ دراز



آرکایب

سالن ر*ق*ص خالیست
و من روبروی آن به تماشای رقصان نشسته ام!



WWW.TAAKROMAN.IR



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: مجموعه اشعار

نام اثر: بابا لنگ دراز ممنوعه

نام نویسنده: Teeda

ژانر: عاشقانه

قالب: دو بیتی، سپید، غزل، تک بیتی

طراح: Tessa

ویراستار: crazy

کپیست: delaram

این کتاب در سایت [تک رمان](http://www.taakroman.ir) آماده شده است

www.taakroman.ir

خلاصه:

سالن رقص خالیست

و من روبروی آن به تماشای رقصمان نشسته ام!

تک رمان

گر زرد ز آغوشم کنی،

در جهانت گرچه خاموشم کنی،

د*ر*د تو را نهان شوم!

هرچه شوی، همان شوم!

گر مرداب باشد دورمان،

ترک شوم کز دو جهان!

گر گل‌های سرخ من

پژمرده باشند ز جان،

باز تو را می‌خواهم؛

باز تو با د*ر*د نهان!

پدري که نيستي،

و هوای تنفس آبی‌ام

پدري که نيستي

و گل‌های زرد و بنفش و آبی‌ام،

تو چون ر*ق*ص شبنم به روی قرص ماه



هر شب با نبودنت، هستی!

بابا لنگ دراز عزیزم!

خلسه‌گاه جانِ جانانم تویی!

هرچه باشی، عشق جاودانم تویی!

آسمانم، رنگ را سهمی ندارد؛

چون هفت آسمانم تویی!

زاغ‌ها به صف،

پر می‌کشند هر طرف،

اندکی از تو که می‌گویم بابا لنگ دراز من؛

مشتاقند با بودند رنگ کبوتر به آن‌ها بزنی،

بوم نقاشی‌ام، پدری که نیستی!

به من و آوازهای خفهام، قسم

کلاغ‌ها به دنبالت جنگل را روی سر نهادند.

و قسم که گر جز تو شعرهایم برای کسی فرستاده شود؛

قسم به موهای قرمز،

هیچ شعری نخواهد ماند، و زمانی که می‌گویم:

«تو مانند مهر بهار»

دست بر موهایم کشیدی و شکوفه زدند،
به تنم سلام دادی و آشفته‌گی‌هایم آرام شد .
تو را دوست دارم !

هر زمان که می‌گویم تو را دوست دارم، صحرا هم گرم‌تر است !

آتشم در تمنای وجودت
آتشم شعله بکش، آتش بزن
من پرم از تو و تو، غرق وجودت
آتشم حلقه بزن، بر من و انگشت کبودم !

تو را در دست دارم؛

میان شمع و پروانه

تو را در دست عاشق .

بوی خوب زندگانی

شوق مغموم رهایی؛

تو را من در میان زندگی‌ها

تو را من از میان جان فشانی

تو را در خودکشی‌ها

تو را در دست دارم .

تو را آن‌گونه که جودی، پدر را

تو را در دست دارم !

میان واژه‌ی سرخ وجود،

میان این همه بود و نبود .

قدم‌قدم زمین آشوب است .

دل‌م آشوب است .

تو را دیده‌ام،

بار اول، مهر اول

نم‌نم و آهسته بر جان .

چشم‌هایم آشوب است؛

انگار ابهام فرار کرده .

معانی پرواز،

ل*ب دره‌ی واژه‌های ته کشیده

تو را می‌بینم، انتهای هر کاغذ دفترم .



هزار باری شُعاری روی ل*ب*هایت نشینم؛
ای که اشعارِ غم‌خوارم تو را وصفِ دیده ناتوان است .

مابین نفس‌های تو، من، عطر گلِ آبی رُز
زندگی کردن در هر انتظار یاد دارم .

کیمیای قلبم !
هر روز گوی جادوی عشقت نشسته است با من،
افسوس که جای تو خالی ست .
با نبودت جان من، کف دستانم نشسته است با من .
ل*ب* از ل*ب*، بهم دوخته‌ام؛
و نگاه کردن به تندیس‌ات نشسته است با من .

شب نشینم با طلوع تو در سیاهی‌ها،
سَرهای بی بدنم میان دستانت، شفای رها
نگاهِ آسمان حسرت اندوخته‌ای دارد در حسرت من و تو .

و آرامی نگاه ابرها در فرو رفتن من و تو .

جُلجَتای من !

صلیب چشم‌هایت تال*ب،

مرا به میخ‌ها نشان داد

و اینک خود مُردگی من، در من و تو .

پشت هوای سرد س*ی*نهات

پشت هر نفس درون ریبات

من مانده‌ام .

و ذره‌ذره عشق را

ذره ذره عشق را

از صافی اندوه، می‌گذرانم .

که دست‌به‌دست با پایِ سرانگشتم،

به بازدم‌های تو برساند .

ساقی و ملک در بهتِ زار زدن‌های من

تو کجای این سیاره نشسته باشی، که داند؟

با عشق قطره‌قطره فرار می‌کنند از چشم‌های من

دچار بر سوارِ آن ابرهای سفید، اشک‌های من .
سوارِ ابرهای سفیدی که تو باشی، مهربانم !

سالن ر*ق*ص خالی ست .
آبی آسمان، پشت سقفِ خالی ست
سالن ر*ق*ص خالیست؛
و من با دیده‌ام تو را می‌بویم
سالن ر*ق*ص خالی ست
و من روبه‌روی آن به تماشای ر*ق*ص مان نشسته‌ام .

لیک صبح آید که شب را فراموش
د*ر*د را فراموش؛
حتی حرف را فراموش
پر سکوت من و تو و تنت !
میان من و قلبم؛
و عشق‌بازی‌های خاموش .

بابای معشوق‌های ممنوعه !

در اوج آغوشت،

پدر بودن را مادر شدم،

و در اوج خنده‌ی دل‌برانه‌ی تو

ر*ق*ص قلم بر روی کاغذ یافتم .

تو خود یک جهانی و من

هرچه جز تو دیده‌ام، کور یافتم .

قَیمِ آرزوها !

رقم خواهم زد روزی در طلوع آفتاب مهربانی،

با تو؛

تمام خاطراتی که تنها در خیالم جست‌وجو کرده‌ام .

نه ستاره‌ی ماه نشانی نه خودِ مهتابی !

تو که نوری و میان این منِ ناپیدا

یک تنه بر من و رویای ممنوعه‌ام می‌تابی !

در شکار رویش و جرمِ نگاه، تو خودِ آفتابی !

دلبر ممنوعه‌ی جام‌الست؛

از تو و رویای تو دوری نشد!

کاین عاشق دیوانه را

رویا به جز آغوش نیست!

تابِ غم را من ز تو سنگین‌ترم

و غمگینم نباید شد!

وز روی گونه‌ات که عازم سفرم

اشک می‌شوم، حرف رویای تو باشد،

هرچه بیش باشی تو، دلداده‌ترم!

این چه خوابی‌ست که من بیدارترم؟!

سایه جان، شهادتِ شهد لب‌ت

ز فراسوی عسل مشهود باد.

خداحافظ برای آغازی دوباره،

تا تو را در خواب بینم

و هر روز همراه باشم سایهات را .

تا تو را در خواب بینم

و آرزوی پشت هر خواب تو باشی .

هر چشم‌بستن

و هر بازشدن زندگی‌ام .

پایان



این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد .

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید .

TaakRoman . IR

Forums . TaakRoman . IR



